






یک دانه ی کوچک: داستان وانگاری ماتای

## A Tiny Seed: The Story of Wangari Maathai

-  Nicola Rijdsdijk
-  Maya Marshak
-  Marzieh Mohammadian Haghighi
-  Persian / English
-  Level 3

(imageless edition)



در روستایی روی سرازیری کوه کنیا در شرق آفریقا، دختر کوچکی با مادرش روی زمینی کار می کرد. اسم آن دختر وانگاری بود.

...

In a village on the slopes of Mount Kenya in East Africa, a little girl worked in the fields with her mother. Her name was Wangari.

وانگاری از بیرون بودن لذت می برد. درباغچه ی  
خانوادگیشان که محصولات غذایی بود با کارد بزرگ خود  
خاک را زیر و رو می کرد. او دانه های کوچک را در زیر خاک  
گرم فرو می کرد و روی آن را با خاک می پوشانید.

...

Wangari loved being outside. In her  
family's food garden she broke up the soil  
with her machete. She pressed tiny seeds  
into the warm earth.

بهترین زمان مورد علاقه ی او در طول روز، زمان غروب بود. زمانی که خیلی تاریک می شد و نمی شد گیاهان را دید، وانگاری می دانست که دیگر باید به خانه برگردد. او ازکنار رودخانه ها و مسیرهای باریکی که در بین زمین های کشاورزی بود رد می شد.

...

Her favourite time of day was just after sunset. When it got too dark to see the plants, Wangari knew it was time to go home. She would follow the narrow paths through the fields, crossing rivers as she went.

وانگاری بچه ی باهوشی بود و نمی توانست برای به مدرسه رفتن صبر کند. ولی مادر و پدرش می خواستند که او بماند و به آنها در خانه کمک کند. وقتی که او هفت ساله شد. برادر بزرگش، پدر و مادرش را وادار کرد که به او اجازه ی مدرسه رفتن بدهند.

...

Wangari was a clever child and couldn't wait to go to school. But her mother and father wanted her to stay and help them at home. When she was seven years old, her big brother persuaded her parents to let her go to school.

او به یادگیری علاقه داشت! وانگاری با خواندن هر کتاب مطالب بیشتر و بیشتری یاد گرفت. او در مدرسه عالی بود به طوری که برای ادامه تحصیل به ایالات متحده ی آمریکا دعوت شد. وانگاری هیجان زده بود! او می خواست که بیشتر در مورد دنیا بداند.

...

She liked to learn! Wangari learnt more and more with every book she read. She did so well at school that she was invited to study in the United States of America. Wangari was excited! She wanted to know more about the world.

در دانشگاه آمریکا وانگاری چیزهای جدید زیادی یاد گرفت. او در مورد گیاهان و اینکه چگونه رشد می کنند درس می خواند. و به یاد می آورد که خودش چگونه بزرگ شده است: به یاد می آورد که چگونه در زیر سایه درختان در جنگل های زیبای کنیا با برادرش بازی می کرد.

...

At the American university Wangari learnt many new things. She studied plants and how they grow. And she remembered how she grew: playing games with her brothers in the shade of the trees in the beautiful Kenyan forests.

هر چه بیشتر یاد می‌گرفت، بیشتر می‌فهمید که چقدر مردم کنیا را دوست دارد. او می‌خواست که مردم شاد و آزاد باشند. هر چه بیشتر یاد می‌گرفت، بیشتر خانه‌ی آفریقایی‌اش را به یاد می‌آورد.

...

The more she learnt, the more she realised that she loved the people of Kenya. She wanted them to be happy and free. The more she learnt, the more she remembered her African home.

وقتی که تحصیلاتش به پایان رسید، به کنیا برگشت. ولی شهرش تغییر کرده بود. مزرعه های خیلی بزرگ در طول زمین گسترده شده بودند. زن ها دیگر هیزم برای آشپزی نداشتند. مردم فقیر بودند و بچه ها گرسنه.

...

When she had finished her studies, she returned to Kenya. But her country had changed. Huge farms stretched across the land. Women had no wood to make cooking fires. The people were poor and the children were hungry.

وانگاری می دانست که چه کار کند. او به زنان یاد داد که چگونه می توانند با استفاده از دانه ها درخت بکارند. زنان درخت ها را می فروختند و از پولش برای مراقبت از خانواده هایشان استفاده می کردند. زنان خیلی خوشحال بودند. وانگاری به آنها کمک کرده بود که احساس قدرتمندی و نیرومندی کنند.

...

Wangari knew what to do. She taught the women how to plant trees from seeds. The women sold the trees and used the money to look after their families. The women were very happy. Wangari had helped them to feel powerful and strong.

همچنان که زمان می‌گذشت، درخت‌های جدید در جنگل‌ها  
رشد کردند، و رودخانه‌ها دوباره جاری شدند. پیام وانگاری  
در سرتاسر آفریقا پیچید. امروزه میلیون‌ها درخت از  
بذرهای وانگاری رشد کرده‌اند.

...

As time passed, the new trees grew into  
forests, and the rivers started flowing  
again. Wangari's message spread across  
Africa. Today, millions of trees have grown  
from Wangari's seeds.

وانگاری سخت کار کرده بود. مردم سراسر دنیا متوجه این موضوع شدند، و به او یک جایزه ی عالی دادند. آن جایزه، جایزه ی صلح نوبل بود و او اولین زن آفریقایی بود که آن را دریافت می کرد.

...

Wangari had worked hard. People all over the world took notice, and gave her a famous prize. It is called the Nobel Peace Prize, and she was the first African woman ever to receive it.

وانگاری در سال 2011 از دنیا رفت، ولی ما هر وقت که به  
یک درخت زیبا نگاه می‌کنیم به یاد او می‌افتیم.

...

Wangari died in 2011, but we can think of  
her every time we see a beautiful tree.



# Storybooks Canada

[storybookscanada.ca](http://storybookscanada.ca)

یک دانه ی کوچک: داستان وانگاری ماتای

## A Tiny Seed: The Story of Wangari Maathai

Written by: Nicola Rijdsdijk

Illustrated by: Maya Marshak

Translated by: (fa) Marzieh Mohammadian Haghighi

This story originates from the African Storybook ([africanstorybook.org](http://africanstorybook.org)) and is brought to you by [Storybooks Canada](http://Storybooks Canada) in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons  
[Attribution 4.0 International License](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).